

کارل مانہا پیم

دموکراٹیک شڈن

فریڈرک

ترجمہ پرویز اجالی



شرنی

فهرست مطالب

پیش‌گفتار مترجم	۷
۱. برخی مشکلات دموکراسی‌های سیاسی در مرحلهٔ رشد یافتگی کامل	۱۳
۲. مردم‌سالاری‌گرایی، همچون یک پدیدهٔ عمومی فرهنگی	۱۹
الف. سه اصل اساسی دموکراسی	۱۹
ب. اصل برابری هستی‌شناسانهٔ همهٔ انسان‌ها	۲۸
ج. استقلال واحدهای اجتماعی	۳۸
د. نخبگان دموکراتیک و شیوهٔ‌گزینش آنها	۵۳
ه. مسئلهٔ بی‌خویشی یا فنا	۱۰۷

پیش‌گفتار مترجم

کتابی که پیش رو دارید، در واقع مقاله‌ی نسبتاً مفصلی است از جامعه‌شناس برجسته‌ی آلمانی زبان و استاد مسلم جامعه‌شناسی معرفت کارل مانهایم که در سال ۱۹۳۳ نوشته شده و بعدها به همت ارنست مانهایم و پال کیچ کِمِتی به انگلیسی ترجمه شده و در سال ۱۹۵۶ در کتابی تحت عنوان *مقاله‌هایی در جامعه‌شناسی فرهنگ* در انگلستان منتشر شده است. طبیعی است که خواننده‌ی محترم کتاب بپرسد که چرا از میان سه مقاله‌ی این کتاب و سایر آثار مانهایم این مقاله را برای ترجمه برگزیده‌ام؟ در پاسخ مایلم بگویم علت این انتخاب چیزی نبوده است جز برجستگی فوق‌العاده‌ی این مقاله، به نظر من مقاله‌ی «دموکراتیک شدن فرهنگ» یکی از زیباترین نمونه‌های تحلیل جامعه‌شناختی و نمونه‌ی درخشانی از کاری است که جامعه‌شناسان معرفت یا جامعه‌شناسان فرهنگ می‌بایست انجام دهند (درحقیقت در این مقاله و دیگر مقالات کتاب فوق جامعه‌شناسی معرفت و فرهنگ یکی شده‌اند). مقاله عمده‌تاً بر فرهنگ سیاسی متمرکز شده و اصول اساسی فرهنگ دموکراتیک و تفاوت میان نگرش اشرافی و دموکراتیک و حلقه‌ی واسط میان این دو یعنی نگرش اومانستی

(انسان‌گرایانه) به انسان، سیاست و روابط انسانی را به دقت تحلیل می‌کند. در اینجا لازم می‌دانم به سه ویژگی این مقاله که به نظر من به آن برجستگی مشهودی بخشیده است، اشاره مختصری داشته باشم. البته کاملاً امکان دارد مقاله نقاط ضعف و قوت دیگری داشته باشد که از چشم من دور مانده باشد و این نکات قطعاً از چشم اهل خرد دور نخواهد ماند، اما فروتنانه و محتاطانه می‌گویم که این سه ویژگی برجسته توجه مرا عمیقاً به خود جلب کرده و باعث شده‌اند که با تمام وجود به ستایش و تحسین این جامعه‌شناس بزرگ برخیزم:

۱. نویسنده در این مقاله میان دو توانایی که هر عالم اجتماعی می‌بایست برای تولید دانش اجتماعی به آنها متکی باشد، یعنی قدرت تحلیل از یک سو و دقت نظر و باریک‌بینی در مشاهده از سوی دیگر، توازنی بسیار عالی ایجاد کرده است. استدلال‌های نظری او مبتنی بر مشاهدات دقیق و عمیق وی هستند. البته نویسنده در مقاله زیاد به مشاهدات خود اشاره نکرده است، اما تعمیم‌هایی که در مورد ویژگی‌های جوامع مدرن و سنتی به آنها دست می‌زند، آن‌چنان دقیق و آشنا هستند که امکان ندارد کسی بتواند جز از طریق مشاهدات عمیق و مکرر به آنها دست یابد. هرچا هم که به مصداقی اشاره شده نشان از حضور مشاهده‌گری هشیار در پشت سر تحلیل‌گری خلاق دارد و این همان هنری است که جامعه‌شناسی (به‌ویژه جامعه‌شناسی ضعیف و مفلوک جامعه ما) به آن به شدت نیاز دارد.

۲. همه می‌دانیم که از میان پیشاهنگان اندیشه اجتماعی این مارکس بود که بنیاد جامعه‌شناسی معرفت را گذاشت و بر رابطه میان عقاید و زندگی معمولی انسان‌ها انگشت گذاشت. به دنبال مارکس تحلیل جامعه‌شناختی عقاید، نظریه‌ها و مکاتب فکری رواج یافت و این رسم پدید آمد که وقتی راجع به فکری پرسش می‌شود، غیر از بحث از صحت

و سقم آن به شرایط اقتصادی-اجتماعی همزمان با پیدایش آن اندیشه، به عنوان علت ظهور آن پدیده پرداخته شود. البته تحلیل جامعه‌شناختی اندیشه و فرهنگ کار مفیدی است. مضمون اصلی آثار مانهایم به عنوان یکی از بهترین شاگردان مارکس در این زمینه و رشته‌ای که تحت عنوان جامعه‌شناسی معرفت شناخته می‌شود نیز همین است، اما مطرح شدن تحلیل جامعه‌شناختی تالی فاسدی هم داشته است و آن هم جایگزین شدن تحلیل جامعه‌شناختی به جای ارزیابی اخلاقی، فلسفی و انسانی اندیشه‌هاست. در عصر ما بسیاری متفکران ساده‌اندیش (و حتی گروهی از مردم معمولی) پیدا شده‌اند که به جای قضاوت‌های عمیق اخلاقی و انسانی درباره پدیده‌ها صرفاً به شرایط اجتماعی پیدایی آنها اشاره می‌کنند و می‌کوشند این نوع تحلیل را کافی و وافی قلمداد کنند. دومین ویژگی برجسته این کتاب در همین است که با وجود تحلیل‌های جامعه‌شناسانه ظریف و زیبایی که از اندیشه مدرن و سنتی ارائه می‌کند، هرگز این تحلیل‌ها را پاسخ کافی برای تبیین این اندیشه‌ها نمی‌داند بلکه صراحتاً اشاره می‌کند که:

جهت‌گیری جامعه‌شناختی که ما ترویج می‌کنیم، به هیچ عنوان به این معنا نیست که مقولات جامعه‌شناختی تنها مقولاتی هستند که تجربه بشری را می‌توان با آنها بیان کرد، بلکه برعکس، یکی از دلایل اینکه می‌خواهیم واقعیت انسانی را مورد تحلیل ریشه‌ای جامعه‌شناختی قرار دهیم، این است که می‌خواهیم تأثیرات عوامل اجتماعی را بفهمیم، تا در صورتی که برای انسان مضر تشخیص داده شدند، آثارشان را خنثی کنیم.

(همین کتاب، صص ۱۱۳-۱۱۴)

به عبارت دیگر با تحلیل شرایط پیدایی یک فکر یا عمل نمی‌توان آن را توجیه کرد. تبیین فاشیسم با تحلیل شرایط تاریخی و اجتماعی پیدایی آن پایان نمی‌پذیرد، آنچه از این تحلیل مهم‌تر است داوری و ارزشیابی است که ما از آن داریم و بر مبنای این داوری له یا علیه آن عمل می‌کنیم.

۳. ویژگی سوم مقاله باور هشیارانه او به پیروزی گرایش دموکراتیک در فرهنگ بر سایر گرایش‌ها آن هم در دوره‌ای است که در آلمان، اسپانیا و ایتالیا نظام‌های فاشیستی رو به رشد و قدرت‌گرفتن بودند و کمتر کسی می‌توانست شکست این نظام‌ها را در آینده نزدیک در مخیله خود مجسم کند. استدلال جالبی که مانهایم در توجیه این باور خود مطرح می‌کند نیز یکی از شاهبیت‌های تحلیل او از فرهنگ سیاسی معاصر است و آن اینکه می‌گوید دیکتاتوری یکی از راه‌هایی است که جامعه دموکراتیک در شرایط بن‌بست برای برون‌رفت از مشکل انتخاب می‌کند و در جامعه سنتی امکان ظهور دیکتاتوری وجود ندارد. در واقع مانهایم بر تفاوت میان دسپوتیسم و استبداد سنتی و دیکتاتوری‌های جدید تأکید می‌کند و به این ترتیب جهت اصلی پویه تاریخ معاصر را گم نمی‌کند. دوران ما نیز در سرتاسر جهان بی‌شبهت به دوره‌ای که مانهایم این مقاله را می‌نوشت، نیست. امروزه در همه‌جای جهان فرایند دموکراتیک شدن فرهنگ (با همه خوبی‌ها و بدی‌هایش) رو به گسترش است و گروه گروه انسان‌هایی که پیش از آن خود را «کس یا شخص» دارای حیات مستقل فردی نمی‌دانستند، به برداشت از خود همچون یک واحد حیاتی مستقل می‌رسند و بر این اساس عمل می‌کنند، افراد مستقلی که از نظر وجودی و هستی‌شناختی خود را با هر کس «دیگری» برابر می‌دانند و حداقل از نظر تئوریک برتری هیچ‌کس یا قشر دیگری را نمی‌پذیرند، مگر آنکه در عرصه عمل و یا در میدان رقابت از ایشان پیشی گرفته باشد. با وجود این در عرصه سیاسی ما شاهد ظهور و یا بقای جان‌سختانه اندیشه‌ها،

نهضت‌ها و یا نظام‌های سیاسی هستیم که علناً با دموکراسی مخالفت می‌کنند و گاه قوی و مستحکم نیز به نظر می‌رسند. در چنین شرایطی بسیاری جهت اصلی پویه تحولات اجتماعی را گم می‌کنند و مبانی اساسی مدرنیسم را به چالش می‌کشند. اما برخی دیگر، همچون مانهایم یک‌بار دیگر نظر می‌دهند که اینها همه از تأثیرات همان گرایش اصلی یعنی دموکراتیک‌شدن فرهنگ در همه جوامع است و این پویه نتایج خواسته و ناخواسته بسیار دارد اما جهت اصلی همان است که مانهایم پیش‌بینی می‌کند.

باش تا صبح دولتش بدمد کاین هنوز از نتایج سحر است

برخی مشکلات دموکراسی‌های سیاسی در مرحله رشد یافتگی کامل

۱. گرایش به دموکراسی سرنوشت مقدر همه ما انسان‌هاست و نه فقط در عرصه سیاست، که در کل حیات فکری و فرهنگی جوامع اجتناب‌ناپذیر می‌نماید و از آنجا که این روند، چه طرفدارش باشیم و چه مخالفش، بازگشت‌ناپذیر است، کاوش در باب قابلیت‌ها و الزامات آن وظیفهٔ مبرم همهٔ متفکران سیاسی است و فقط از این طریق است که می‌توان بر روند مردم‌سالاری‌گرایی به نحوی مطلوب تأثیر گذاشت.

ممکن است مطرح کردن این داعیه که گرایش غالب زمانهٔ ما گسترش هرچه کامل‌تر الگوهای اندیشه و رفتار دموکراتیک است، با توجه به غلبهٔ شتابناک دیکتاتوری‌ها بر دموکراسی‌ها در حال حاضر متناقض جلوه کند.^۱ اما این دیکتاتوری‌ها این نکته را اثبات نمی‌کنند که واقعیت سیاسی

۱. این مقاله را منهایم در ۱۹۳۳ نوشته است، یعنی در سال‌هایی که در اروپا فاشیسم، نازیسم و فرانکیسم رو به رشد بود، در روسیهٔ شوروی روایت استالینی از سوسیالیسم غلبه کرده بود، در خاورمیانه نیز مدرنیزاسیون همراه با دیکتاتوری در ترکیه و ایران تثبیت شده بود و در سایر نقاط دنیا نیز اندیشه‌های بی‌اعتنا و کم‌اعتنا به دموکراسی پرطرفدار می‌نمود. مترجم فارسی.

در ذات خود کمتر دموکراتیک می‌شود. دیکتاتوری‌ها فقط در نظام‌های دموکراتیک رشد می‌کنند. سیالیت قابل توجهی که دموکراسی به حیات سیاسی می‌بخشد، پیدایش دیکتاتوری‌ها را امکان‌پذیر می‌کند. به سخن دیگر، دیکتاتوری فقط یکی از راه‌هایی است که جامعه دموکراتیک ممکن است برای حل مشکلات خود در پیش بگیرد.

دیکتاتوری رنجبران را می‌توان پیامد خود خنثی‌سازی دموکراسی سیاسی دانست. همان‌طور که دموکراسی سیاسی گسترده‌تر می‌شود و گروه‌های جدیدی به عرصه سیاست پا می‌گذارند، فعالیت ناشیانه آنها می‌تواند به شرایط بحرانی و انسداد سیاسی بینجامد، یعنی شرایطی که در آن سازوکارهای تصمیم‌گیری سیاسی کاملاً فلج می‌شود. در چنین شرایطی مدار فرایند سیاسی کوتاه شده و جامعه به دوران دیکتاتوری پا می‌گذارد. این خطر دقیقاً جوامعی را تهدید می‌کند که در آنها دموکراسی سیاسی درحقیقت به رشد کامل رسیده باشد.

در مراحل اولیه مردم‌سالاری‌گرایی فرایند تصمیم‌گیری سیاسی در اختیار گروه‌های نخبه‌ای است که کم و بیش متجانس‌اند. از آنجا که مشارکت هنوز همگانی نیست، توده‌ها نمی‌توانند بر سیاست‌های حکومت تأثیر بگذارند و آنهایی که عملاً قدرت سیاسی را در چنگ داشته‌اند، می‌دانند که چه کارهایی واقعاً عملی است و معمولاً به طرح‌های آرمان‌خواهانه متوسل نمی‌شوند. اما آن‌گاه که مشارکت همگانی می‌شود، گروه‌هایی که هیچ شناختی از واقعیات سیاسی ندارند یکباره وظایف سیاسی برعهده می‌گیرند. حاصل کار پیدایش وضعیتی تضادآمیز است. اقشار و گروه‌هایی که تفکر سیاسی واقع‌گرا دارند مجبورند با مردمی که اولین تماس‌های خود را با سیاست تجربه می‌کنند به همکاری پردازند یا برعکس وارد مبارزه شوند. نخبگان بورژوا نیز این مرحله را در

یک قرن پیش از این پشت سر گذارده‌اند.^۱ در عصر ما که مردم سالاری‌گرایی کامل پا به عرصه تاریخ نهاده، گروه‌هایی با هم در منازعه‌اند که دیدگاه‌هایشان از لحاظ تاریخی بسیار ناهم‌زمان هستند و همین نکته اختلال به وجود می‌آورد.

پس مردم سالاری‌گرایی یا مردمی شدن به معنای از دست رفتن تجانس میان نخبگان حاکم است. احتمال اختلال دموکراسی‌های مدرن بیشتر است زیرا نسبت به جوامع دموکراتیک اولیه، که گروه‌های حاکم یک‌دست‌تری داشتند، نظام تصمیم‌گیری پیچیده‌تری دارند. امروزه طیف وسیعی از این اختلال‌ها را می‌توان به روشنی دید. دقیقاً از آنجا که دموکراسی در عصر ما تحقق یافته است. برای هم‌روزگاران ما دیگر فقط یک آرمان جذاب نیست بلکه واقعیتی است پیش‌روی ما و به همین جهت هم نیش دارد و هم نوش و صرفاً مجموعه‌کاملی از آرزوها و آرمان‌ها نیست که با واقعیت ناکامل در تضاد کامل باشد. دیگر نگرش درست به دموکراسی نگرشی نیست که آن را با همه خیال‌های دور و درازی که رؤیاهای ما می‌توانند تجسم کنند یکسان می‌شمارد، بلکه نگرشی است تدریجی و صبور که بر همه نواقص ممکن دموکراسی آگاه است و وجود نقص را پیش شرط لازم برای تصحیح و رفع آن به‌شمار می‌آورد.

۲. این یکی از ویژگی‌های عصر ماست که معتقدان به آرمان دموکراسی از مواجهه با واقعیت آن نومید می‌شوند، زیرا با تعجب درمی‌یابند که در یک دموکراسی سیاسی ممکن است اکثریت طرفدار دیدگاه‌ها و آرمان‌های «ترقی خواهانه» نباشند. هرچند مردمی شدن حیات

۱. با توجه به این‌که نویسنده این مقاله را در دهه هزار و نهمصد و سی میلادی نوشته، منظور از یک قرن پیش دهه‌های ۱۸۳۰ و ۱۸۴۰ است که در فرانسه با سلطنت شارل، لویی فیلیپ و بحران‌های پس از آن مقارن است که به کمون پاریس و انقلاب ۱۸۴۸ انجامید. -م.فا.

سیاسی در آغاز گرایش‌های چپ را تقویت می‌کند، اما اصلاً عجیب نیست که جریان‌های محافظه‌کار یا ارتجاعی در یک رقابت آزاد نیروهای سیاسی دست بالا را پیدا کنند.

پیش از آنکه دموکراسی حاصل آید و در عمل آزموده شود، معمولاً چنین فرض می‌شود که این نظام جدید به حاکمیت خرد خواهد انجامید و قدرت سیاسی را به مردمی واگذار خواهد کرد که خردگرا و خردمندند. در آغاز کار، چنین پیش‌بینی‌هایی چندان غیرواقع‌بینانه نیستند. در آن هنگام توزیع نیروهای سیاسی و اجتماعی چنان است که خردسبیزی و محافظه‌کاری دست در دست هم در جبهه مخالف دموکراسی می‌جنگند. اما نگرش‌های مردم‌سالار بر باور به حاکمیت خرد استوارند. چنین طبقه‌بندی از نقش‌ها چند نسل دوام می‌آورد، اما اندک‌اندک آشکار می‌شود که در کنار «دموکراسی خرد»، نوع دیگری از دموکراسی که می‌توان آن را «دموکراسی فشار» خواند نیز ظاهر می‌شود. همان چیزی که شیلر در آلمانی آن را *Stimmungsdemokratie* می‌خواند و در مقابل *Vernunftdemokratie* قرار می‌دهد. دموکراسی آن‌گونه که امروز مشاهده می‌شود، ضرورتاً ابزار خردگرایی نیست بلکه به‌خوبی می‌تواند همچون اسباب بیان فشارهای عاطفی لحظه‌ای عمل کند.

همین‌طور، روزگاری دموکراسی را ابزار تضمین هماهنگی بین‌المللی می‌دانستند. اما با گسترش دموکراسی روشن شد که گرایش متضاد آن یعنی برون‌ریزی تعصب ملی و پرخاشگری نیز استعداد آن را دارد که در دموکراسی بروز و ظهور یابد. خودستیزی دیگری که در دوره دموکراسی می‌تواند مجال بروز یابد در رابطه میان دموکراسی و فردگرایی است. از سویی، دموکراسی بستر آزادی و رشد شخصیت فردی است و استقلال فرد را با سپردن سهمی از مسئولیت سیاسی به تک‌تک افراد جامعه تشویق می‌کند، اما، از سوی دیگر، دموکراسی می‌تواند سازوکارهایی

فراهم آورد که فرد را به چشم‌پوشی از استقلال خود وادار کند. مثلاً وقتی اقشاری از جامعه که هنوز از بلوغ کافی برای پذیرش مسئولیت سیاسی برخوردار نیستند، ناگهان سهمی از قدرت پیدا می‌کنند، بیشتر احتمال دارد که از چنین سازوکارهایی بهره بگیرند تا اینکه استقلال فرد را تشویق کنند. دموکراسی رسماً فرد را آزاد می‌کند، اما فرد ممکن است حقی را که به او داده شده، یعنی حق عمل مطابق وجدان خویش را به کناری نهد و به ناشناسی و غرق شدن در آنچه توده مردم می‌کنند، پناه ببرد.

۳. به طور خلاصه باید گفت به عنوان یک قاعده، دموکراسی‌ها را دشمنان غیردموکرات از میان نمی‌برند، بلکه اغلب ایشان قربانی عوامل خنثی‌سازی می‌شوند که از درون نظام دموکراتیک سر برآورده‌اند.^۱ افزون بر این خطر ساختاری و تن‌وار، عامل جانبی دیگری نیز وجود دارد و آن هم کارکرد منفی برخی نهادهای دموکراتیک خاص است. به همین جهت اشمیت^۲ به درستی اشاره می‌کند که یکی از نقاط ضعف دموکراسی پارلمانی، این حقیقت است که گاه پارلمان‌ها قادر نیستند در شرایط اضطراری برای غلبه بر بحران دست به تصمیم‌گیری بزنند.

۱. البته انکار نمی‌توان کرد که کاملاً احتمال دارد نیروهای ضددموکراتیک در سقوط دموکراسی‌ها نقش داشته باشند و نیروهایی که در یک دموکراسی در فرایند سیاسی مشارکت می‌کنند کاملاً دیدگاه ضددموکراتیک داشته باشند.